



کتاب خور الہام ملک پور

نامہ های ملیحہ

e

کتاب خور

The Book of Xoor

el

ملک پور، الهام.

کتاب خور / الهام ملک پور --- تورنتو: نشر گیلگمیشان 1389-2010

53 ص. --- (نامه)

کتابخانه ملی کانادا --- شماره ثبت 978-0-9865090-1-8

نشر گیلگمیشان - 2010

کتاب خور (نامه‌های ملیحه)

الهام ملک پور

طرح جلد از : امیدرضا سرشار

نقاشی روی جلد از : ونسان ون گوگ

نقاشی‌های متن از : امیدرضا سرشار بر اساس طرح‌های الهام ملک پور

چاپ اول: بهار 1389، کانادا، نشر گیلگمیشان

ISBN: 978-0-9865090-1-8

Gilgamishaan Publishing

Gilgamishaan - 2010

همه‌ی حقوق این اثر محفوظ و مخصوص ناشر است. این اثر مطابق قوانین بین‌المللی به ثبت رسیده است و هرگونه تکثیر و چاپ آن به استثنای نقل قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است.



عكس > اقله شقيص

.

.

دوستی من با شیطان به تولد خدا برمی گردد

پس

.

.

به نام خداوند

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

.

- [illegible]

(یک هزار و سی صد و هشتاد و یک - یک هزار و سی صد و هشتاد و سه)

تنها برای کسی که ملیحه باشد

تقدیم می شود به کسی که ملیحه نبود

این کتاب، یک متن شخصیتی است

خوانده می شود

آغاز ملیحه

۷

خورشید، آسمان و من، و تو و پولکِ ستاره

از پشت دیوار ملیحه صدا زد: کاری نداری؟

گفتم: نه. نه؛ وقتی رفتی چراغ را خاموش کن. من می‌خوابم.

وقتی رفت آب را لب طاق چه گذاشت. چراغ را خاموش کرد.

و رفت.

- شب‌به‌خیر

- شب‌به‌خیر

... ستاره‌ها چشمک می‌زدند و می‌خندیدند

لحاف را روی سرم کشیدم؛ ملیحه رفته‌است.

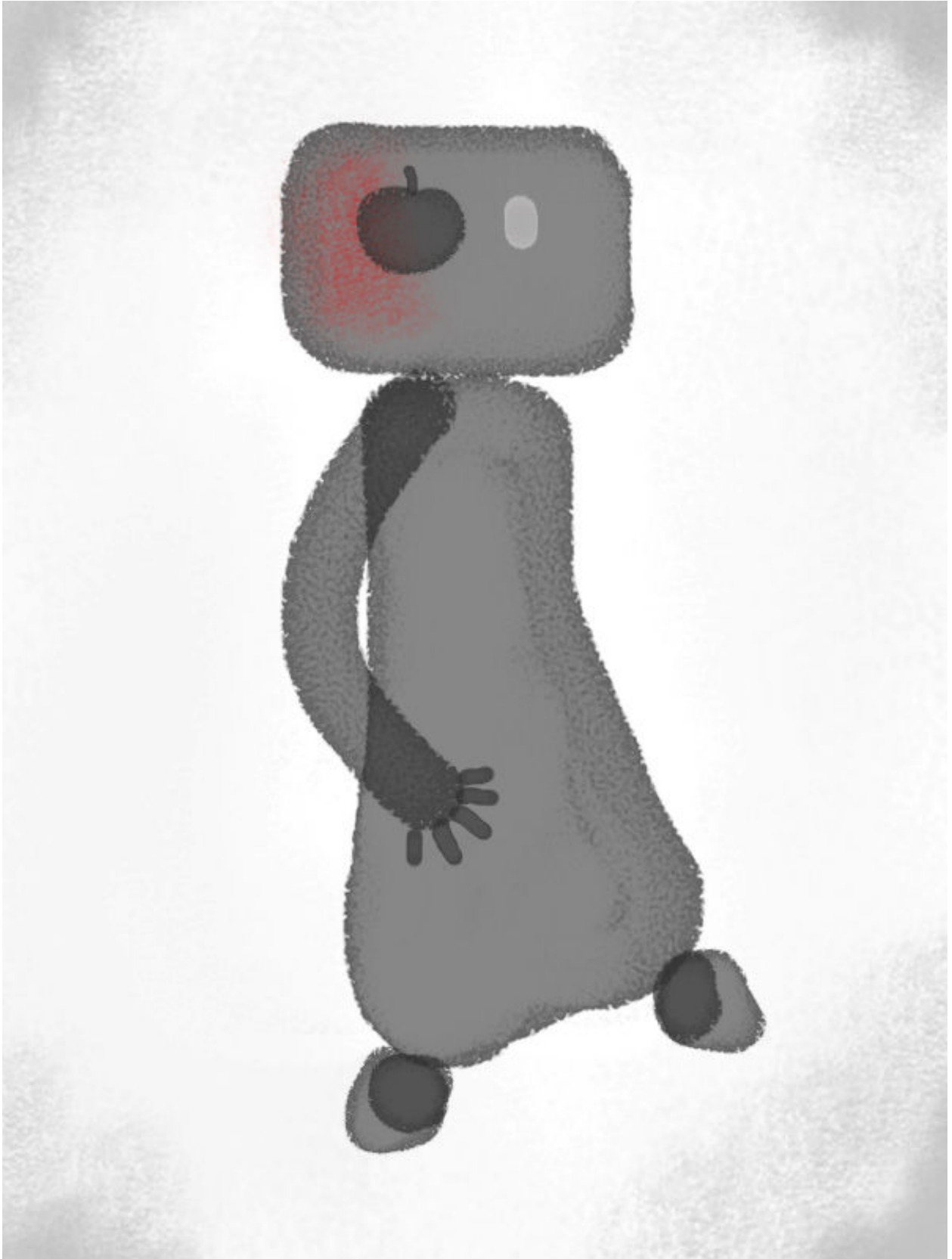
۷

بگذار حرف جدیدی بزنم. وقتی از حواست، وقتی از هر مجرای آگاهی دهنده، چیزهایی دست‌گیری می‌شود و تو را می‌ترساند. هر زمان که می‌فهمی قادری تو تا ته هر چیز را مسابقه بدهی

من تا ته‌ش را می‌رفتم. تو آب را گذاشتی. باید تشکر کنم. من از تو بسیار سپاس‌گذارم. بنده‌ی سخت‌کوش عشق من، تو را آفریدم. بر ساخته‌ای از آن چه بوده‌ای و آن چه می‌خواسته‌ام. بزرگ. نام را می‌گویم. بزرگ. دوست را می‌گویم. بزرگ. بزرگ. . . .

وقتی هر تکراری اتفاقی نیست. وقتی می‌توانستم دست دراز کنم. وقتی ولی نکردم. دستم را ولی دراز نکردم. نمی‌دانم چرا و به چه خاطری دست نبردم به سوی طعام. سرم به سمت دیگری ست.

ملیحه رفته‌است



ملیحه (یک

¥

ملیحه دل م برای خودم می سوزد.

خیلی

می فهمی؟

شاید روزها عقوبت گناهی ست که می گذرد و شاید شب طراوت گنگ و ملول وهمی ست که از آن هراس دارم.

ملیحه دل م برای خودم می سوزد.

می فهمی؟

شاید وقتی به چشم‌های مشتاق تو دل بستم نمی دانستم اعتماد از اختیار — شاید — بارزش تر باشد و لذت بخش تر.

ملیحه! جایی خواندم که ماه نو از قرص کامل ماه بهتر است چون هنوز جای رشد کردن دارد ولی من ماه تمام را دوست تر

می دارم چون نمی توانی تصور کنی چگونه رشد خواهد کرد.

ملیحه! با من مدارا کن. با من بیا. "بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است"

از ماه، از شب، از چشم‌هایم . . از ستاره‌ها . . برگ‌های شمع‌دانی . . از شکلات

. . از چتر

. . از چشم‌هایم

دیروز دیدی چگونه باریدم. و این به آن در. تو هم میزبان چشم‌های من نبودی.

می‌فهمی؟

می‌فهمی؟

دل م برای خودم می‌سوزد.

ملیحه!

من .. کوچک‌ام

..... کوچک

..... و هنوز هوای بازی دارم

..... هوای بازی

ملیحه!

دیگر خدا مرا دوست ندارد

ملیحه ملیحه ملیحه

دیگر تو هم مرا دوست نداری

هزار هجای بی‌خبری و آن سکوت عظیم که در فضا عطر انتظار می‌پراکند.

ملیحه من هم‌قبیله‌ی تمام شهرزاده‌های روی زمین‌ام.

ملیحه

ملیحه

من از دانایی چیزی که نمی‌دانم رنج می‌برم

می‌فهمی؟

و از حقارت دست‌هایم ورنه تمام جهان را در آغوش می‌کشیدم

دستِ کم تو را

جهان به هبوطی بزرگ مانده‌است

به طعم یک سیب لبنانی

به طعم چشم‌های تو

ملیحه

من رنج می‌برم با لذت در تناقض با همه‌ی چارچوب‌ها
چارچوب‌هایی که دودی‌اند و مرا از هدیه‌دادن و از ره‌اشدن بازمی‌دارند.

ملیحه

..... من کودک‌ام

..... کودک

..... و دستم به خورشید نمی‌رسد

.....

ملیحه من کال‌ام

نارس

گس

من لب‌های تو را گاز می‌زنم.

بترس از آن زمان که تو را ازدست‌داده‌باشم.

ملیحه صبر کن؛ صبور باش و بخشنده و این‌قدر حریص نباش.

ملیحه

دوست‌داشتن بالاتر از عشق است.

ملیحه

به اطراف بنگر:

..... به انسان

..... به این خورشید که می‌تابد

... به درخت‌های میوه و به درخت‌های بی‌بار

به من که چه در خود عمق یافته‌ام که شاید دیگر مرا نیابی

آخ

سوگند به شاخه‌های پرعطوفت یک برگ تازه‌رس

که

من

از

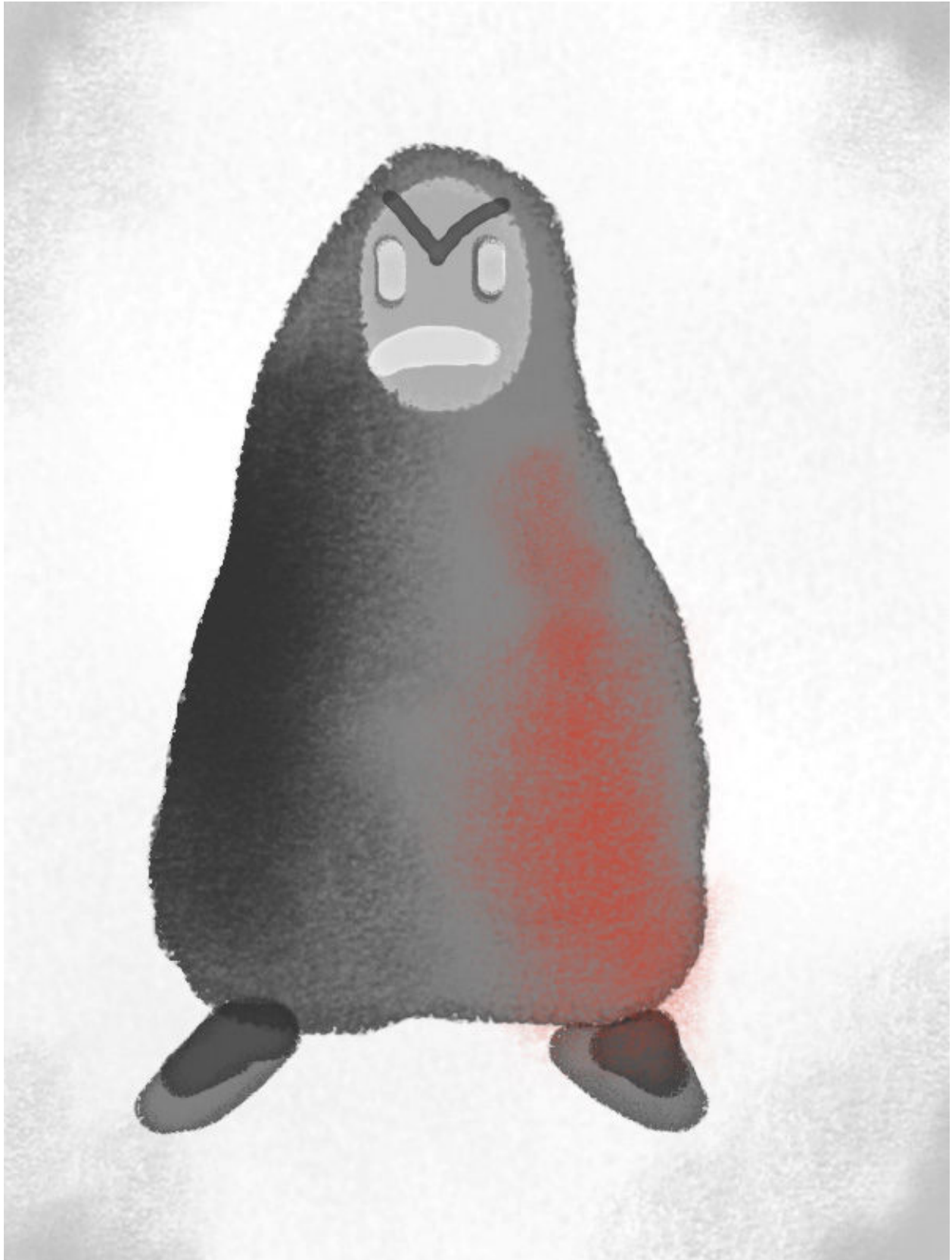
بودن تو سود می‌برم نه از تملک این لحظه‌های عفن

من

خسته‌ام

یک غزل بخوان

لطفن



ملیحه (دو

۴

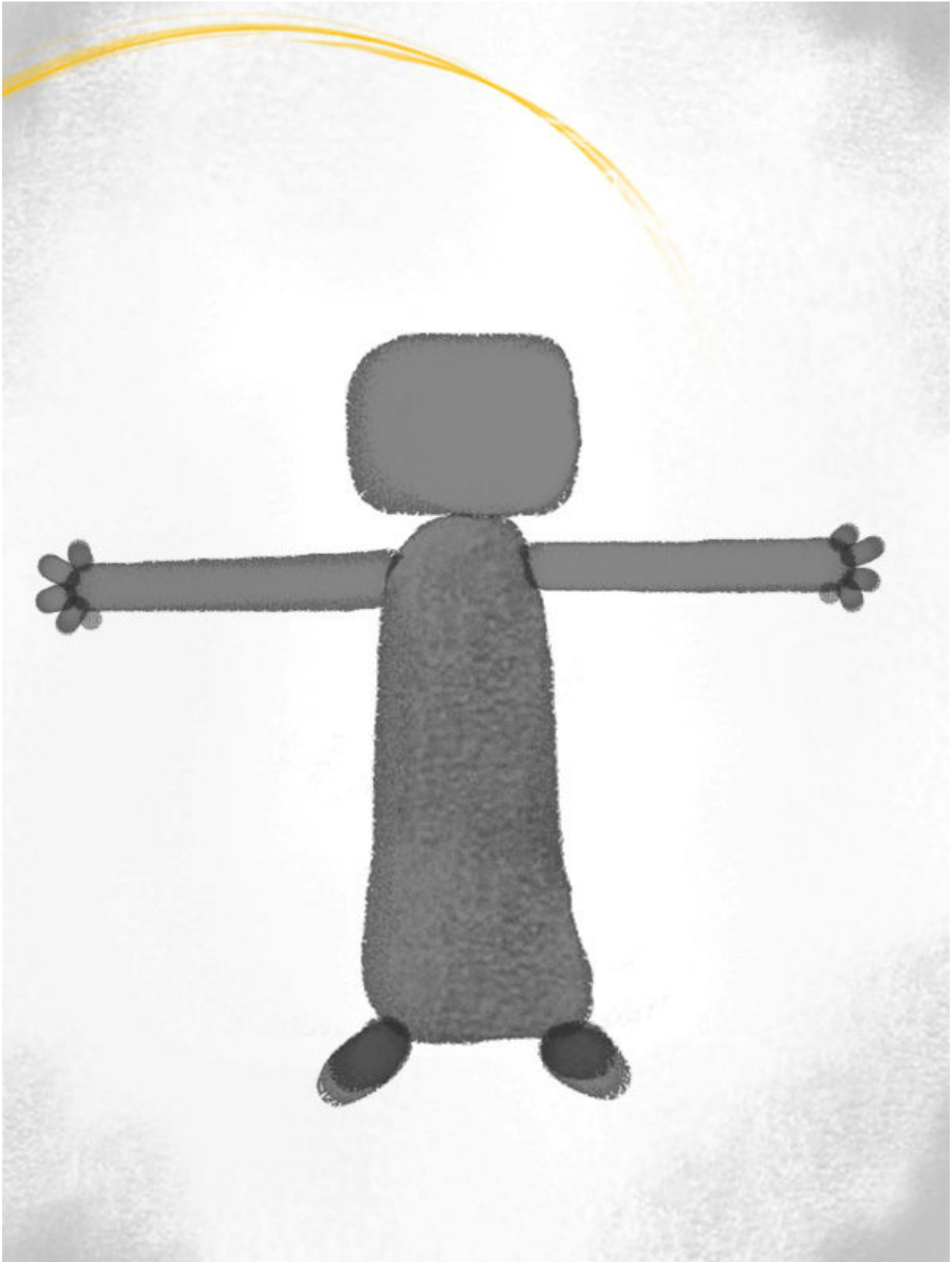
ملیحه!

صداها هرچه قدر بیش تر باشند حلزون های من گوش واره های خوبی هستند برای تو. چرا نمی خواهی؟ آویزان شوم از هر گردن؟ صدای من آرام چیزی را می خواند که لب های تو پیش از این بوییده بود. طعم هر گلو در حفره های استخوان. صدای من فریاد بغضی ست که از حیرانی بی ماجرای حکایت می کند که راه مسدود است. واژه ها فرمان ایست می دهند وقتی تو داری با من سخن می گویی.

اکنون

زیاد انسانی در مقابل ام. حضور هر آب در باطری های قلمی.

ملیحه (سه



۷

ملیحه!

الآن کجا هستی؟

در دالان‌های ذهن من هنوز بوی اسفناج می‌دهند کفش‌های تو.

کفش‌های من برای بخشش هر پیاده‌رو

ولی

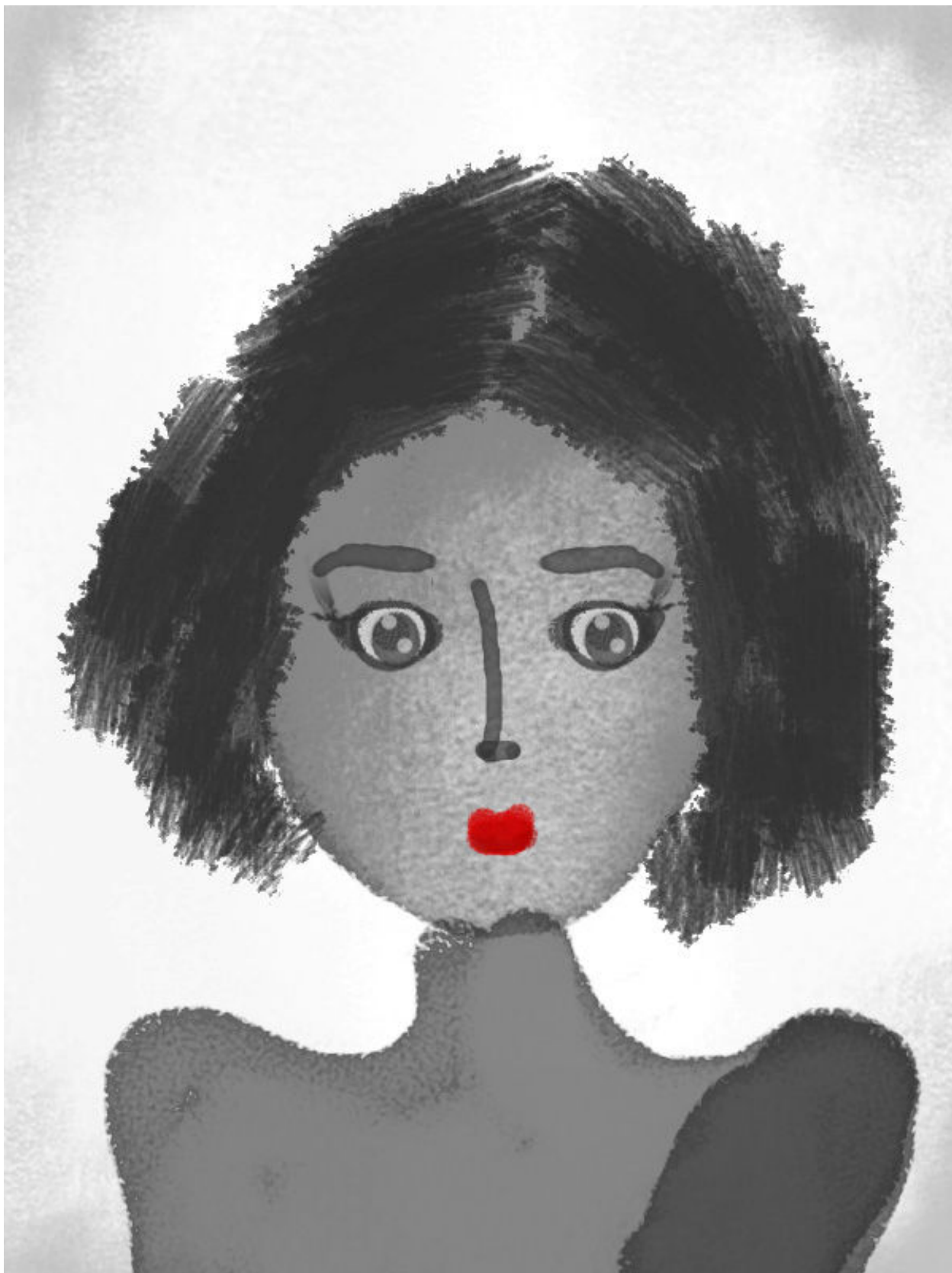
من هنوز خیسِ خیس‌ام از اضطراب ناقوس‌هایی که به سمت هر کفش اخراج می‌شوند

از اضطراب هر طرف در ظرف‌های چسب‌ناک اکسیژن.

مرا ببخش

. . . . به خاطر دانه‌های بنفش روی گونه‌هایت

ملیحه (چہار



¥

باران

که سیل می بارد دانه دانه

باران

هروقت

بخواهی می بارد.

فقط بخواه.

دل م گرفته بود

آب می پاشیدم آب می خوردم باران که می بارد

حرف من از چیست که واژه نمی گیرد مشتی که باز می شود تو می دانی پله های ترددند این نردبان شنی آسیایی مغرور روی

قوزک پا موهایی که قشنگ می شوند آب می خورم

گفته بودم پرتوقع هستم؛ گفته بودم حریص ای؛ حریص

تلفن صداها را می خورد

شاید

..... برای همین خدا حافظی نکردی

ولی

این ها دلیل نمی شود

ملیحه (پنج

۷

ملیحه!

مادرم را بیوس؛ گونه‌هایش را و مهره‌های گردنش را.

ملیحه!

سنگ‌فرش آزاردهنده‌است و درختی که زندانی است.

جایی نیست که بنشاندم

هر اتفاق

دریچه‌ای است به سوی منظرهای زشت یا زیبا. دنیایی که تاکنون با آن بیگانه بودی. می‌چرخد. می‌چرخاند

زمانی هر باد شانه روی هر شانه روی هم.

کاش بودیم.

می‌توانستیم باشیم.

شگفت دنیاهایی در کنار ما موازی می‌گذرند و گاه در کنار تمام این روی‌دادها خنثا هستی تا تو هم مبتلا شوی.

کاش می‌توانستیم مرده باشیم.



ملیحه (شش

۷

طبیعی ست که باران جنون بریزد .. از روی شانه‌های تو ... روی جدول .. روی مداد .. روی .. خیابان .. وقتی نمی‌آید

آمدی راه شوی .. همراه شوی .. آسمان را شنا کردی



ملیحه (هفت

۷

ملیحه دلم هوای ت را کرده است؛ هوای شب های باهم بودن را؛ و راه رفتن را و راه رفتن را؛
وقتی چشم را می بستم و تو می دانستی و لبریز بودی از آن چه سرشارم می کرد؛ مضطربم می کرد؛

تعریف من از زندگی و آدم‌ها، آن اندازه نیست که در چارچوب‌ها و مقیاس‌ها بگنجد. به اندازه‌ی من.

من سرفرودمی‌آورم به احترام شرافتی که هرچند بسیار اندک و متراکم به من هدیه می‌شود.

هیچ‌گاه حادثه را این‌قدر نزدیک حس نکرده‌بودم. هیچ‌وقت، واژه‌ها از دست من درگریزند؛ مثلن زندگی، مثلن آدم‌ها.

اگر نویسم — دستِ کم برای تو برای خودم — می‌میرم. انگشترمان جای‌ش را دوست ندارد؛ خسته‌است؛ حوصله ندارد.

صلیب را پنهان کرده‌باشم؛ داشت خفه‌ام می‌کرد. حالا بهتر می‌شود.

مسائل من و بحران‌های من هم، در مختصات وجود من تعریف می‌شوند. دروغ است اگر کسی بگوید که ضعف درحال‌رشد

من هیچ اهمیتی ندارد. دروغ است اگر بگویم دیدن در سرنوشت من موثر نیست.

شبی که آسمان ستون می‌شود به روی پیکرم و من جوانه می‌زنم؛ درخت می‌شوم و سیب می‌دهم.

شبی که گیتار می‌زند فرشته‌ی باران

و چه می‌دانی شب قدر چه شبی ست!

شبی که با تو دست می‌دهد

زمین می‌خوری

کثیف می‌شوی

درد می‌کشی و گریه می‌کنی

و دوست‌ش داری

و دوست‌ت دارد

او

که اسارت خاک راه بدین‌گونه دل‌پذیر کرده‌است

و ناگزیر

او

قدرت هر لحظه را پریشان می‌کند

هرشب بر من می‌گذرد قدرش می‌دانم

و او

ملیحه (هشت

¥

وقتی حرف‌های ت تمام می‌شود؛ حال م مثل خمودی بعد از سرخوشی است.

چرا احساس می‌کنم داری از من دور می‌شوی؟

چرا امروز مثلِ بستنی بودی و من آب شدم در هرم احساسی که تشویشِ حس بودن تو بود؟

من دوستت دارم ملیحه و از تو جز انعکاس حس دوست داشته شدن چیزی نمی‌خواهم.

"اگر عشق عشق باشد؛ زمان حرف ابلهانه‌ای ست"

و فاصله حجابی ست که تشویش را موقر جلوه می‌دهد.

نگذار هم‌زیستی شریف و بی‌قاعده‌ی ما مبتذل شود از هم‌نشینی با اغراق و روزمرگی.

اگر جاودانگی میسر نیست من سقوط در اوج را بیش‌تر می‌پسندم.

من به قابلیت و ایمانِ ناخودآگاه مؤمن‌ام و من می‌دانم چه وجود دیرپذیر و لجوجی دارم.

من در تلاش‌ام برای بهبود زخم‌های روح‌م. ولی مگر می‌شود؟!

من هنوز صدای کودک مجروحی - که کنار آوار ناله می‌کرد - در گوش‌م زنگ می‌زند: ای خدای من! ای خدای من!

ملیحه می‌ترسم.

تو مرا به نام نمی‌خوانی. چرا؟

نقاب نقاب نقاب می‌دانی چرا کتاب «فوکو» را نشانت دادم؟

«این یک چپق نیست»

من خیال می‌و مستی و انجیر ندارم

من هستم

باور کن

یک غزل برای‌م بخوان

لطفن

مثل یک اکورد ماژور بعد از نواختن با سری که با احترام فرودمی‌آید

روی پیانو

ملیحه (نه

۷

خب من هم آدم‌ام؛

از نوع دیوانه‌اش، از نوع بداخلاق‌ش، و البته خسته.

آدمی که راه می‌رود؛ راه می‌رود و .. افق عمودی ست .. و حرکت ...

مشتاق‌ام ولی نه مشتاق کسی یا چیزی یا روی‌دادی. نه حتا خیس از ترنم غمی یا زخمی یا عشقی.

با من کسی نیست. من ریشه‌هایم را باز یافته‌ام و خاک .. خاک پذیرنده ..

.. اشارتی ست به

نه، اشتیاق سزاوار نیست که مسکوت بماند. سکوت ...

... بین کلام‌های خوش‌بختی من صلیب سرنوشت‌م را به روی قتل‌گاهِ خویش پیوستن و شهادت در شهود

وهم‌ناک یک فیلم پلیسی.

مرا

تو

بی‌سبب از بودن؛ تعریف‌های محبت به چارمیخ‌م می‌کشی.

من رام‌ام

که رم کنم؛ .. که بیابان به زیر پای من، مسخر طعم‌های بکر سعادت باشد.

با من سپیده را بنوش؛ در امتداد درک هستی، آلوده‌ی زمین که من به هستنِ تو معتادم.

و این خمودی بعد از سکر مضیح چشم‌های من است.

کال است اشراق برای تمتع

چیزی به من بگو

حرفی به من بزن



ملیحه (ده

¥

ملیحه! تو فراموش کار نیستی ولی من را از جنس دیگر می خواهی.

آسمان وقتی نیلی ست - نزدیکیِ سحر یا غروب - به خصوص اگر ابری باشد؛ راست گوتر است.

ملیحه! ملیحه! مـ مـ من حرفی ندارم اگر تو مایل به شنیدن نیستی.

دوستت ولی من دوست دارم بودن در جوار آرامش؛

ملیحه! تو حق داری ابعادِ نه وجود آدمها این قدرها هم رامش پذیر نیست. شاید هم من حق ندارم. فرقی هم انگار

نمی کند.

یک چیزی مرا دارد به کله توی زمین می کوبد؛ زمینی که پوسته اش مذاب است.

شیطان در من حلول کرده است یا شاید دچار پارادوکس فلسفی شده ام.

مثلِ قوطی PEPSI زیر پای این و آن صدا می‌دهم.

دنگ دنگ دنگ و رنگ می‌بازم.

آه شاید تماشای یک دشت وسیع شجاعم کند برای

باور کن تقصیر من نیست؛ حس می‌کنم خیلی خیلی تنه‌ایم. حس می‌کنم دیگر خدا هم مهربانِ مهربانِ مهربانِ نگاهم

نمی‌کند. خجالت می‌کشم با او حرف بزنم؛ می‌ترسم. می‌ترسم.

ملیحه!

گور پدر هرچه آدم و درخت و هندوانه و دشت و هرچه هست و نیست.

..... بی‌خیال

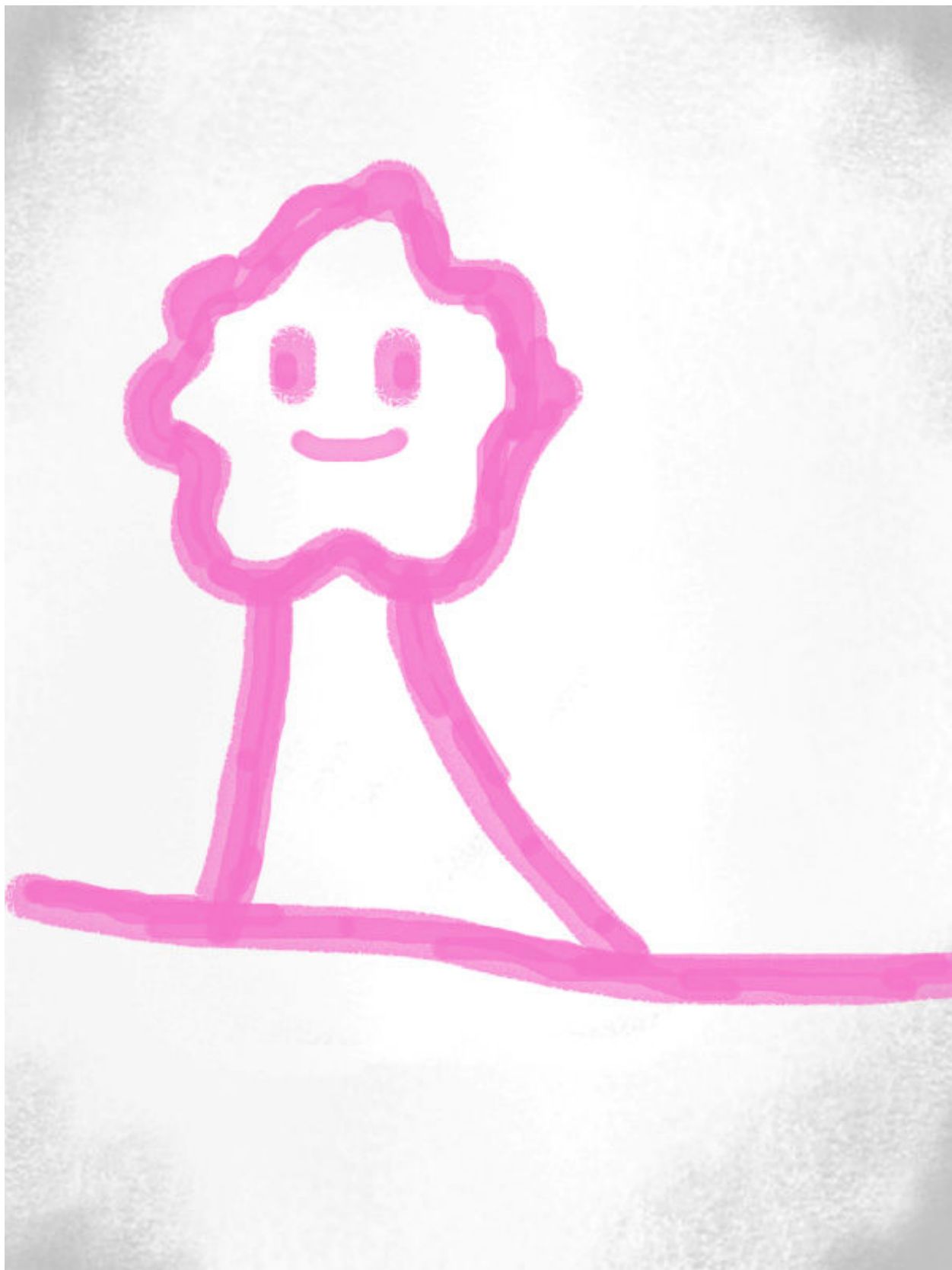
..... تو باش

..... من راضی‌ام به

..... بودن ت

..... نامرد نازنین

ملیحه (یازده



۷

امروز آسمان به طعم هندوانه بود. آمدی؛ نشستی؛ ریختم؛ روی تمنای لب‌های ت. گوش دادم.

چه کسی روی چشم‌های تو خم شده قدم می‌کشد در امتداد بوی جنون؟

من که نیستم؟!

نشد که نباشی‌ها را بنویسم روی این حاشیه‌های قرمز خونی. نشد. نشد بنویسم نبودی و من مثل زهر شده‌بودم بهتر بود.

نشد. نشد روی این سطرها دانه دانه ستاره بیارم از سیاه‌چاله‌های عزیزم. نشد. نشد مرا به انکار پنج حرف بکشی و من

کشان‌کشان به الف‌های تو معترض باشم. نشد ولی شد که غزل نخوانی و من ترانه شوم. شد به جلیک‌های زیبای تو اقتدا

نکنم.

من عاشق سرود خوش‌بختی ماهیان هستم وقتی که می‌گویند:

ای آب که دوستت داریم به تو هدیه می‌دهیم حباب‌های تسلسل را

ملیحه (دوازده

۷

ملیحه، دهانم هجا هجا آواز بوقلمون دارد. دلم خط به خط خطا دارد. من از حسادت دهلیزها دورم ولی بطن این صفحه حرف‌هایی دارد. گاهی خونم از حرکت باز می‌ماند و به فکر می‌افتد. فکر می‌کند و فکر می‌کند؛ و تفکر را از سلول‌های جوان مغز من می‌گیرد. خونم تعصب دارد نسبت به حباب‌های اکسیژن، نسبت به لنف‌های امتداد مسیرش. در انسداد زاویه‌های بی‌مکان و کمان‌های دایره‌ای که میل دارد روزی مثلث باشد و کاهش می‌دهد - مدام - اعشار کم می‌کند دور از چشم انگشت‌ها و مثلی که از بی‌رنگی به تنگ آمده‌است و دوست دارد با طول موج کوتاه بتابد و از خلاء خارج شود. و خلاء مستور مکان‌های حجیم.

هجرت به سوی تو کار آسانی ست ولی سوای این همه حرکت، بنشین که چای دم‌کشیده‌است و خون من ترس می‌خورد که حمال رنگ‌دانه‌های بی‌خاصیت مدفوع است.

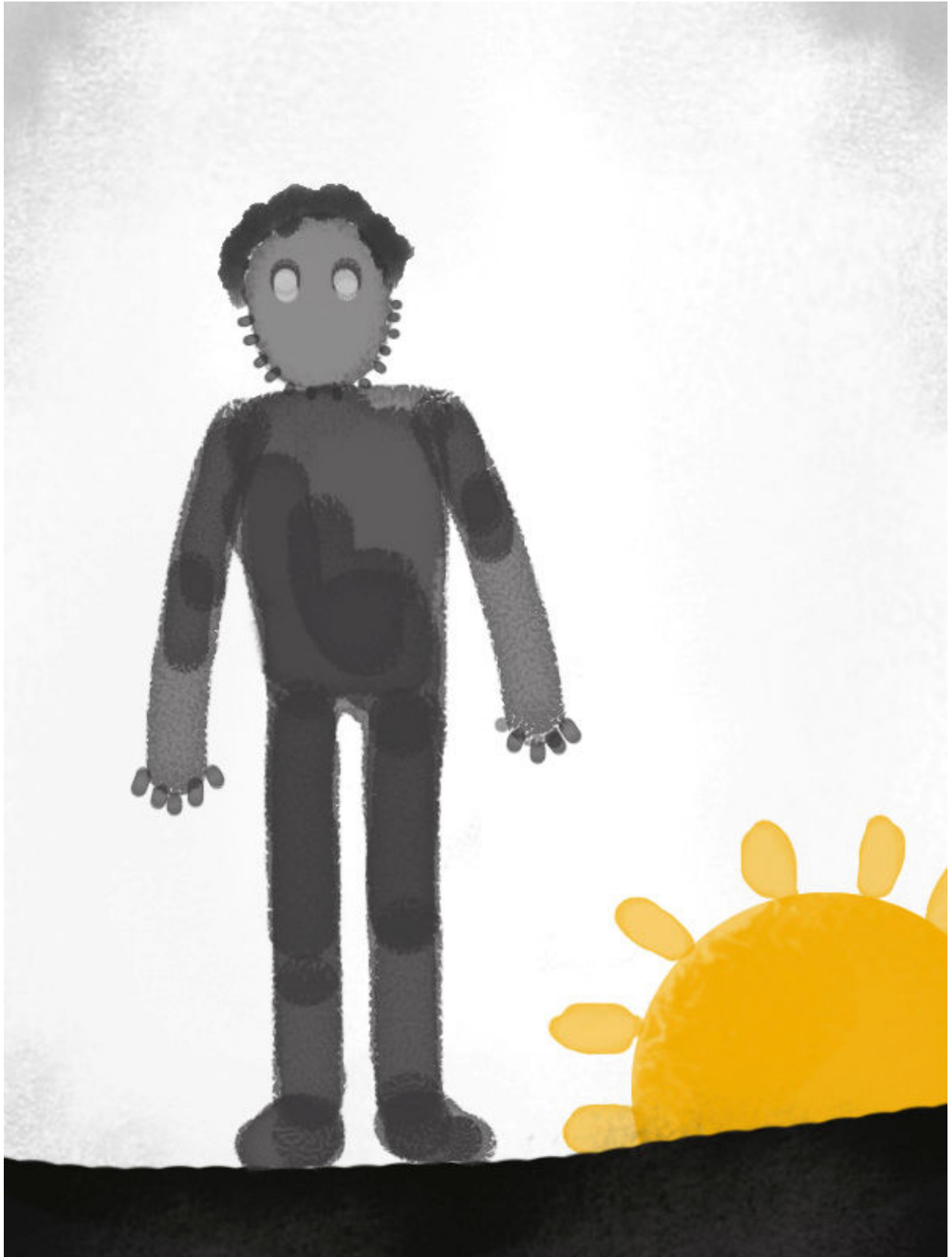
ولی من

..... مشتاق آفرینش‌ام

ملیحه (سیزده

¥

فاعل ضمیر تو را قورت می‌دهد: باران زده‌ی تریاک، تخدیر زاویه‌های جنون سوی‌ش از این جهت که من نمی‌دانم کمی نمی-
دانم از بشقاب‌ها بپرس و از زبان من، مست واژه‌ی بلعیدن.



ملیحه (چهارده

۷

چه قدر دیر آمدی

وقتی چشم‌های نارنج‌های گرم‌سیر دم کشیده بود

سه بار عطسه می‌کنم

برای خواب‌دیدن در نیمه‌شب

وقتی که حنجره‌ات

کفش‌ها

غریبه‌اند

دوستت دارم مـ لـ یـ حـ هـ جان آب می‌شود

خالی شو از من ام آشیانه‌ات

ملیحه (پانزده

۷

ملیحه جان!

این چشم‌های من روایت‌گر چه می‌تواند باشد؛ در تقلا ی پله‌بستن هستی من؟
 تا درخت‌های سپیدار هزار مورچه را شماره کردم. هزار و چهارصد و پنج جوجه‌تیغی که عاشق دست‌های من بودند. چند
 هندوانه شمرده‌باشم خوب است؟
 مگر چندمفهوم را می‌توان به نام خواند؟ چندسکوتِ نفس‌های عمیق را؟ چندنفر می‌توانند مگر کاتالیزور باشند؟ چندخرگوش
 زیبای ساکت و ممنوع، پریده از پله‌های نارنجی راه‌راه، با لبخندی به مفهومی که نامی ندارد؟

آه من پژواک اساطیری سرزمین‌ام؛ تنیده در تن‌هایی و تن‌هایی و منگ از تراکم حماقت و جهل در بنیادم.

تو در من گریستی و من گریه‌ام را به آسمان دادم و آسمان هم با من بیگانه شد.

من دوره می‌کنم؛ گهواره‌ام را، طعمِ نعناع را روی ماست و بوی جوراب‌های نشسته تا همیشه برای همیشه.

عبور می‌کنم از سطرها، گوشت‌های منجمد، سال‌های بی‌کبیسه و کلاه‌های شعبده.

ملیحه (شانزده

۷

ملیحه، پرت‌گاه بزرگ‌سالیِ من بود.

دستی که کوچک بود ولی سوال داشت.

بزرگ شدم و عشق با من بود. همیشه عشق با من بوده‌است؛ در تیررس آهوان وحشی.

کمین‌گاه بزرگ‌سالیِ من بود

عریان از تصادم ترادف‌ها

ردیف نیمکت‌های خیس

هر صندلی می‌تواند پرت‌گاهی باشد

نه ساله بودم که ملیحه نام گرفت

نوزده ساله بودم و با من راه رفت

بیست و دو سال دارم که برای نشستن است

ملیحه پرت‌گاه بزرگ‌سالیِ من بود

من در ارتفاع امکان ایستاده‌ام



[illegible]

نشر گیلگمیشان منتشر کرده است:

قهوه‌خانه داستان خشایار خسته

ذهن دگر جنس‌گرا مقاله مونیک ویتیک – حمید پرنیان

All Of a Sudden, We're Here شعر ساقی قهرمان

بستنی شعر الهام ملک‌پور

ISBN: 978-0-9865090-0-1

Gilgamishaan – 2010

No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, except for review purposes, without written permission from the publisher and/or author.

Copyright © 2010 by Gilgamishaan Publishing